

چهره مرد هنرمند در جوانی

جیمز جویس

ترجمه دکتر منوچهر بدیعی

مدیر دروس گفت: سرتان به کارتان باشد، همه! ما شاگرد تنبل بیکار لاش نمی خواهیم، شاگرد حقه‌باز تنبل بیکار نمی خواهیم. به شما می‌گویم سرتان به کارتان باشد. پدر دولان (Dolan) هر روز می‌آید بهتان سرکشی می‌کند. پدر دولان فردا می‌آید.

با شلاق سقلمه‌ای به پهلوی یکی از بچه‌ها زد و گفت:

- آهای بچه! پدر دولان چه وقت دوباره می‌آید؟

صدای تام فرلانگ (Tom furlong) درآمد که: فردا، آقا.

مدیر دروس گفت: فردا و فردا و فردا. این توی گوشتان باشد. پدر دولان هر روز می‌آید. بنویسید. تو، بچه، تو کی

هستی؟

ناگهان قلب استیون از جا پرید.

- ددالوس، آقا.

- چرا مثل بقیه بچه‌ها نمی‌نویسی؟

- من ... چیزم ...

از ترس زبانش بند آمده بود.

- چرا نمی‌نویسد، پدر آرنال؟

پدر آرنال گفت: عینکش را شکسته، من هم از کار کردن معافش کردم.

مدیر دروس گفت: شکسته؟ چه می‌شنوم؟ این دیگر یعنی چه؟ گفتی اسمت؟

- ددالوس، آقا.

- بیا اینجا، ددالوس. حقه‌باز تنبل. حقه‌بازی از قیافه‌ات پیداست. عینک را کجا شکستی؟

- توی راه خاکستر.

مدیر دروس گفت: هو هو! راه خاکستر! من این کلک را بلدم.

استیون با حیرت سرش را بالا برد و لحظه‌ای صورت سفید مایل به خاکستری پدر دولان را که جوان نبود و سر طاس

سفید مایل به خاکستری‌اش را با کرکهای دو طرف آن و دسته‌های فلزی عینکش و چشمه‌های بی‌رنگش را که از پشت

شیشه‌های عینک نگاه می‌کردند، نگریست. منظورش از این که گفت من این کلک را بلدم چه بود؟

مدیر دروس فریاد زد: کو چولوی تنبل بیکار لاش! عینکم را شکسته‌ام! از آن کلکهای کهنه بچه مدرسه‌یها! بی‌معطلی

دستت را بگیر!

استیون چشمانش را بست و کف دست لرزانش را در هوا گرفت. احساس کرد که مدیر دروس لحظه‌ای به انگشتانش

دستی زد تا آنها را راست کند و بعد، وقتی که شلاق بالا می‌رفت تا فرود آید، صدای خش خش آستین قبارا شنید. ضربه

داغ سوزش‌آور نیشدار گزنده‌ای مانند صدای بلند درق شکستن چوب سبب شد که دست لرزانش مانند برگ خشکی که

— At your work, all of you! shouted the perfect of studies. We want no lazy idle loafers here, lazy idle little schemers. At your work, I tell you. Father Dolan will be in to see you every day. Father Dolan will be in tomorrow.

He poked one of the boys in the side with his pandybat, saying:

— You, boy! When will Father Dolan be in again?

— Tomorrow, sir, said Tom Furlong's voice.

— Tomorrow and tomorrow and tomorrow, said the perfect of studies. Make up your minds for that. Every day Father Dolan. Write away. You, who are you?

Stephen's heart jumped suddenly.

— Dedalus, sir.

— Why are you not writing like the others?

— I ... my ...

he could not speak with fright.

— Why is he not writing, Father Arnall?

— He broke his glasses, said Father Arnall, and I exempted him from work.

— Broke? What si this I hear? What is this your name is? said th eperfect of studies.

— Dedalus, sir.

— Out here, Dedalus. Lazy little schemer. I see schemer in your face. Where did you break your glasses?

Stephen stumbled into the middle of the class, blinded by fear and haste.

— Where did you break your glasses? repeated the perfect of studies.

— The cinder-path, sir.

— Holo, the cinder-path! cried the perfect of studies. I know that trick.

Stephen lifted his eyes in wonder and saw for a moment Father Dolan's white-grey not young face, his baldy white-grey head with fluff at the sides of it, the steel rims of his spectacles and his no-coloured eyes looking through the glasses. Why did he say he knew the trick?

— Lazy idle little loafer! cried the perfect of studies. Broke my glasses! An old schoolboy trick! Out with your hand this moment!

Stephen closed his eyes and held out in the air his trembling hand with the palm upwards. he felt the perfect of studies touch it for a moment at the fingers to straighten it and then the swish of the sleeve of the soutane as the pandybat was lifted to strike. A hot burning stinging tingling blow likwe the loud crack of a broken stick made his trembling hand crumple together like a leaf in the fire: and at the sound of th epain scalding tears were driven into his eyes. His whole body was shaking with fright, his arm was shaking and his crumpled burning livid hand shook like a loose leaf in the air. A cry sprang to his lips, a prayer to be let off. But though the tears scalded his eyes and his limbs quivered with pain and fright he held back the hot tears and the cry that scalded his throat.

در آتش باشد، در هم پیچد؛ و همراه با صدا و درد چشمانش از اشکهای سوزان پر شد. تمام تنش از ترس می لرزید بازویش تکان می خورد و دست در هم پیچیده سوزان کبود شده اش مانند برگه معلق در هوا، تکان خورد. فریادی تا پیش لبانش آمد، فریاد التماس برای رهایی. اما با آنکه قطره های اشک چشمانش را می سوزاند و دست و پایش از درد و ترس می لرزید جلو آن اشکهای داغ و فریادی را که گلویش را می سوزاند، گرفت.

مدیر دروس فریاد زد: آن یکی دست!

استیون دست راستش را که ضرب دیده بود و می لرزید عقب کشید و دست چپش را گرفت. آستین قبا باز هم خش خش کرد و شلاق بالا رفت و صدای بلند خردکننده و درد شدید دیوانه کننده گزنده سوزش آوری باعث شد دستش منقبض شود و کف دست و انگشتانش به صورت یک تکه گوشت کبود لرزان در آید. آب سوزان از چشمانش بیرون جست و در حالی که از خجالت و زجر و ترس می سوخت، بازوی لرزانش را در عین وحشت عقب کشید و از شدت درد به ضجه افتاد. بدنش از لرزه ترس متشنج شده بود و در بحبوحه خجالت و خشم احساس کرد که همان فریاد سوزان از گلویش بیرون می آید و اشکهای سوزان از چشمانش بر گونه های گر گرفته اش فرو می ریزد.

مدیر دروس فریاد زد: زانو بز!

استیون به سرعت زانو زد، دستهای شلاق خورده اش را به پهلوهایش می فشرد. تصور آن دستهای شلاق خورده و بادکرده و دردناک در یک آن چنان دل او را برای آنها به رقت آورد که گویی آن دستها از آن خود او نبودند بلکه دستهای کس دیگری بودند که او به حالش رقت آورده بود. و همین که زانو زد و آخرین حق هقها را در گلوی خود فرو نشانند و فشردن آن درد سوزان گزنده را بر پهلوهای خود احساس کرد، در فکر موقعی بود که کف دستهایش را در هوا گرفته بود و در فکر دست محکمی که مدیر دروس به او زد و انگشتهای لرزانش را راست کرد و در فکر کف دست و انگشتهایش که به صورت یک تکه گوشت شلاق خورده بادکرده سرخ شده درآمده بود و لاعلاج توی هوا می لرزید.

مدیر دروس از دم در فریاد زد: همه سر تان به کار تان باشد. پدر دولان هر روز می آید ببیند کدام بچه تنبل بیکار لشی دلش شلاق می خواهد. هر روز، هر روز.

در پشت سر او بسته شد.

شاگردان کلاس در سکوت رونویسی تمرینها را از سر گرفتند. پدر آرنال از روی صندلیش بلند شد و به میان آنها رفت، با سخنان ملایم به آنها کمک می کرد و اشتباههایشان را به آنها می گفت. صدایش بسیار ملایم و نرم بود. بعد برگشت و روی صندلیش نشست و به فلمینگ و استیون گفت:

شما دو تا برگردید سر جای تان.

فلمینگ و استیون از جا برخاستند و به طرف نیمکتهاشان رفتند و نشستند. استیون که از خجالت قمرز شده بود به سرعت با یک دست ناتوان کتابی را باز کرد و سرش را روی آن به زیر انداخت، صورتش نزدیک به صفحه کتاب بود.

در حقیقت بی انصافی و ظلم شده بود زیرا دکتر به او گفته بود که بی عینک چیزی نخواند و او همان روز صبح به پدرش نوشته بود که یک عینک نو برایش بفرستند. پدر آرنال هم به او گفته بود که تا وقتی عینکش نرسیده است لازم نیست درس بخواند. آن وقت حالا جلو همه بچه های کلاس بهش بگویند حقه باز و شلاقش بزنند آن هم در جایی که همیشه کارت شاگرد اولی یا دومی می گرفت و سر دسته یورکی ها بود! مدیر دروس از کجا می دانست که کلکی در کار بوده است؟ به یاد موقعی افتاد که مدیر دروس انگشتهایش را به دست او زد تا آن را راست کند و اول خیال کرده بود که می خواهد با او دست بدهد چون انگشتهایش نرم و محکم بود؛ اما دمی بعد صدای خش خش آستین قبا و صدای ضربه را شنید. ظلم و بی انصافی بود که وادارش کرده بودند وسط کلاس زانو بزند؛ پدر آرنال هم به هر دوی آنها گفته بود سر جای شان برگردند بی آنکه هیچ فرقی بین شان بگذارد.

— Other hand! shouted the perfect of studies.

Stephen drew back his maimed and quivering right arm and held out his left hand. The soutane sleeve swished again as the pandybat was lifted and a loud crashing sound and a fierce maddening tingling burning pain made his hand shrink together with the palms and fingers in a livid quivering mass. The scalding water burst forth from his eyes and, burning with shame and agony and fear, he drew back his shaking arm in terror and burst out into a whine of pain. His body shook with a palsy of fright and in shame and rage he felt the scalding cry come from his throat and the scalding tears falling out of his eyes and down his flaming cheeks.

— Kneel down, cried the perfect of studies.

Stephen knelt down quickly pressing his beaten hands to his sides. To think of them beaten and swollen with pain all in a moment made him feel so sorry for them as if they were not his own but someone else's that he felt sorry for. And as he knelt, calming the last sobs in his throat and feeling the burning tingling pain pressed into his sides, he thought of the hands which he had held out in the air with the palms up and of the firm touch of the perfect of studies when he had steadied the shaking fingers and of the beaten swollen reddened mass of palm and fingers that shook helplessly in the air.

— Get at your work, al lof you, cried the perfect of studies from the door. father Dolan wil be in every day to see if any boy, any lazy idle little loafer wants flogging. Every day. Every day.

The door closed behind him.

The hashed class continued to copy out the themes. Father Arnall rose from his seat and went among them, helping the boys with gentle words and telling them the mistakes they had made. His voice was very gentle and soft. Then he returned to his seat and said to Fleming and Stephen:

— You may return to your places, you two.

Fleming and Stephen rose and, walking to their seats, sat down. Stephen, scarlet with shame, opened a book quickly with one weak hand and bent down upon it, his face close to the page.

It was unfair and cruel because the doctor had told him not to read without glasses and he had written home to his father that morning to send him a new pair. And Father Arnall had said that he need not study till the new glasses came. Then to be called a schemer before the class and to be pandied when he always got the card for first or second and was the leader of the Yorkists! How could the prefect of studies know that it was a trick? He felt the touch of the prefect's fingers as they had steadied his hand and at first he had thought he was going to shake hands with him because the fingers were soft and firm: but then in an instant he had heard the swish of the soutane sleeve and the crash. It was cruel and unfair to make him kneel in the middle of the class then: and Father Arnall had told them both that they might return to thir places without making any difference between them.